

«به نام یزدانه بهانه‌ی هستی»

کتاب کوچک

«حلم»

به اهتمام:

«محمود نامی»

نشر آسیم

تهران، ۱۳۹۵

چاپ دوم (چاپ اول نشر آسیم): ۱۳۹۵

شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۱۰۰

حق چاپ برای نشر آسیم محفوظ است

چاپ: چاپخانه مهارت

بها: ۱۵۰۰۰۰ ریال

سرشناسه: نشر آسیم / تهران / ۱۳۳۱
عنوان و نام پدیدآور: کتاب ترکی «ملم» / به اهتمام محمود نامنی.
مشخصات نشر: تهران: آسیم، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۲۸۵ ص.
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.
شابک: 9۷۸-۹64-418-613-4
یادداشت: چاپ قبلی: نامن، ۱۳۸۶ / کتابخانه: ص. ۲۸۳ - ۲۸۵.
موضوع: معلمان - مطالب گونه کتب / معلمان - کتابت قصار / معلمان - شعر.
رده‌بندی دیوینی: ۳۷۱/۱
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ ک ۲ ن / LB ۱۷۷۵
شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۷۰۷۶۶

دفتر مرکزی و مرکز توزیع

خیابان استاد مطهری ○ خیابان میرعماد ○ خیابان جنتی (سیزدهم) ○ شمار پلاک

دورنگار: ۸۷۵۵۶۷۸

تلفن: ۸۷۲۵۰۰۲

www.nashrasim.ir

مستقیم شهرستان: ۸۷۵۴۴۳۳

مستقیم تهران: ۸۷۵۰۲۸۲

E-mail: nashr.asim@yahoo.com

صندوق پستی نامن سبز: ۱۳۱۴۵-۱۳۷۹

تلفن نامن سبز: ۵-۶۶۴۸۶۴۳۳

«سخن اول»

خوانندگان ارجمند:

با نگاه کتاه به تاریخ کتاب و کتابخوانی در می‌یابیم
که چقدر به قلم رفیع و ارزش والای «معلم» بی‌اعتنا
بوده‌ایم و جفا کرده‌ایم.

با آنکه همه‌ی ما روزی به معلم بدل شده‌ایم و از میان دستان
پر مهر و لبان ذاکر معلم به دریای آگاهی راه جسته‌ایم، اما
هیچ‌گاه در مقام تجلیل و تکریم از معلم، بی‌دریغ معلم
سخنی نگفته‌ایم.

اگر صحبتی هم شده در حاشیه مطالب دیگر بوده
است.

لذا بر آن شدیم که کتابی هر چند مختصر اما وسیع و لطیف در تجلیل از زحمات عظیم معلم و بیان رنج‌های او تدوین نماییم.

بی شک، کمترین کاری است که می‌توانستیم برای این بن‌حواران انجام دهیم.

این «خانه» از فرزانه فهیم «آقای محمود نامنی» مدیر گروه فرهنگی «انتشارات نامن سبز» و خالق کتاب‌هایی برای نماز اول زندگی که عبارتند از:

- ۱ - لطفاً اگر سفت نباشید
- ۲ - لطفاً موفقیت را نبینید
- ۳ - لطفاً مدیر موفق نباشید
- ۴ - لطفاً همسر خوبی نباشید
- ۵ - لطفاً پدر و مادر خوبی نباشید
- ۶ - لطفاً انسان نباشید
- ۷ - لطفاً ستاره خود را بشناید
- ۸ - لطفاً معتاد نشوید

دعوت به عمل آوردیم تا این مهم را بر شانه‌های نازک قلم
زرین خویش گیرند و ایشان هم مثل همیشه اثری جذاب و
درخور توجهی را خلق نمودند.

از ایشان سپاسگزاریم و امیدواریم مورد قبول تمامی
آمریکاییان و اساتید کشور عزیزمان ایران قرار گیرد.

استدعا داریم چنانچه شما هم دسترسی به خاطرات
خوانندگی من تحصیل بزرگان دین و دانش و هنر در
سراسر جهان دارید آن را برای ما ارسال فرمایید تا در
چاپ‌های بعدی به مناسبت کتاب اضافه نماییم.

کاستی هایمان را ببخشید. وب مکاتبه و مکالمه، ما را در
تعالی و تکامل این کتاب مقدس یاری فرمایید.

سپاس

ناشر ارشد:

«محمدرضا بیردادی»

«سخن نگارنده»

در گوشه‌ای از ذهنم جایی ست نیمه‌روشن، اما معطر و
متبرک و سرشار از طمطیغ گل مریم!
هرگاه که برای گریز از ملال روزهای زندگی به آنجا
می‌روم، شاگردی را می‌بینم خرد و بی‌خرد که با دلهره و
دلشوره‌ای مبهم، اولین درس مدرسه‌اش را گذرانند و
روزهای بعد را با دلخوری به مدرسه می‌رفت و به قول
سهراب؛ عصرهای پنجشنبه «تکه‌ای از بهشت» بود، اما
عصرهای جمعه و یادِ روز شنبه، «تکه‌ای از جهنم» روز
شنبه، خودِ جهنم!



لطیف‌ترین صدا برایم صدای زنگ آخر مدرسه بود.
 هراسناک‌ترین لحظه‌ها برایم وقتی بود که او به دنبال
 کسی بود که درس را واگویه نماید و من که به خیال خود،
 سرمه‌ای در پشت سر همشاگردی جلویی پنهان می‌کردم.
 و خوش‌ترین خبر برایم، خبر کسالت و ناخوشی او بود
 که به سرمه‌ای حفرش و تعطیلی کلاس سرانجام می‌یافت.
 اما در این میان که به بیماری او، به نبود او، یک دنیا
 خشنود و خوشحال می‌شدم،
 او، همچنان با نرم‌اش، مرا می‌نگریست و هراسناک
 از علت بیماری‌ام در روز غیبت‌ام می‌پرسید!
 گرم‌دستی بر سرم می‌کشید و می‌پرسید: «عزیزم، خوب
 درس را فهمیدی؟»
 پنداری برایم نگران بود و تنها دلمشغولی‌اش روزهای
 آینده‌ی من بود!

و من شرمناک از افکارم دربارهی او حیرتناک
می‌اندیشیدم؛

چگونه بود که در عشقی یک‌طرفه، او مرا این قدر
دوست می‌داشت؟!

چگونه بود که او این چنین عاشقانه و بی‌وقفه هجوم
مهربانی را به دست من می‌کوچاند؟!
بی‌بهبانه نگارم بود.

با حوصله برایم در مسافت‌ها تکرار و تکرار می‌کرد!
او که بود که عطر و بوی بسیار را به همراه داشت و
رنگ و روی حضرت دوست را!
و اکنون که سر خسته و خاکستری غم را بر بالش یاد
او می‌گذارم،

چک‌چک دانه‌های اشکم بر تصویر یاد او می‌بارد.
کسی در دلم فریاد می‌زند:

کجایی ای تمام ناتمام من؟

کجایی ای نیمه‌ی گمشده‌ام؟

کجایی ای همه‌ی همه‌ی بودنم؟

کجایی، ای روحِ روحم؟

کجایی تا ببینی که شاگرد خُرد بی خُرد تو، به برکت

حضورت، می‌بوسد و می‌اندیشد!

ای کاش بودی غلط مرا در دفتر مشق روزهای

زندگی‌ام با پاک‌کن اضافی ریشزد می‌کردی و پاکِ پاک!

تا به خود نگویم:

«اگر کتابِ زندگی چاپ دوم داشت هرگز نمی‌گذاشتم

این همه غلط تکرار شود!»

ای کاش بودی تا ببینی شاگرد خُرد تو، بزرگ شده اما

هنوز سخت محتاجِ توست!

و دانه‌دانه‌های اشک من گواه آن است که ای کاش بودی

و دستی بر سر بی کسی هایم می کشیدی و می گفتی:

در زندگی تا می توانی اشتباه کن!

اما یک اشتباه را دوبار، تکرار نکن!

و به یاد بسپار:

بعضی اشتباهات تمام عمر ما را به باد فنا می سپارد!

روز، زمانی یک روز برفی است که جای پای ما بر

روی آن می ماند!

و آن روز بهاری وقتی که پرستوی شاداب جوانی در

آسمان سینه‌ام بی شکیب برد و سوقناک، از تو معنای

خوشبختی را پرسیدم و گفتی:

خوشبخت، کسی است که از داندان عبرت گیرد!

و بدبخت، کسی است که مایه‌ی عبرت دگران گردد!

عزیزم: عبرت گیر باش، نه عبرت ساز!

و آن روز که برای نخستین بار طعم گس عاشقی را زرد

زبان دل مزه مزه می کردم، با شوقی سرشار از شکر، از تو
راجع به عشق پرسیدم و تو لحظه ای در خود فرو رفتی و
نگاه خست را به بیرون بردی و گفتی:

«عشق آهوی کوری است که در ته دریا، پی چشمان گل
ناله می گردد!»

اکنون - سمان شرحی ام سرریز از اشک هایی است که
در فراق تو می ریزد!

مگر خود نگفتی: «اشک با اشک سخن می گوید!»
اکنون بیا و مساحت عشته مرا با حجم اشک هایم
محاسبه کن!

نگاه ابری ام بر عکس های تر می افتد که پیوسته در
جمع شاگردانت لبخند زنان چون شمع - سوختی و
شاگردانت را فروختی!

و اکنون با حسرت در دلم بیاد تو می سرایم:

وقتی که بود، نمی دیدم،

وقتی که می خواند، نمی شنیدم

وقتی دیدم که نبود، وقتی شنیدم که نخواند

... از گیز است؛

وقتی چشمهای سرد و زلال در برابرت می جوشد

و می خواند و می نالد،

تشنه ی آتش باشد و نه آب

و چشمه که خشک شد

چشمه که از آن آتش ده تن تشنه ی آن بودی

بخار شد و به هوا رفت

و آتش کویر را تاخت و در خود کداحته

و از زمین آتش روید

و از آسمان آتش بارید